

ایده موقوفه‌های علوم انسانی  
فرهنگ خیریه‌های علمی را گسترش دهیم  
گفت‌وگوی عصر اندیشه با دکتر سروش دباغ  
پژوهشگر دپارتمان مطالعات تاریخی دانشگاه تورنتوپیرامون

## منزلت دانش آموختگان علوم انسانی در ایران و غرب

گفتگو از: مجید اسدپور، علیرضا حدادی

منبع: مجله فرهنگ و علوم انسانی عصر اندیشه، سال سوم، شماره ۱۲، شهریورماه ۱۳۹۵

در پرونده این شماره مجله «عصر اندیشه»، موج مهاجرت از رشته‌های مختلف به علوم انسانی را با صاحب نظران به بحث گذاشته‌ایم و برای مستند شدن موضوعات، بخشی را به بازخوانی تجربیات شخصی مهاجران اختصاص داده‌ایم. هم جناب‌عالی و هم دکتر سروش پدر، تغییر رشته مشابهی از داروسازی به فلسفه داشته‌اید. با این تفاوت که ایشان تحصیل علوم حوزوی را نیز تجربه کرده‌اند. آیا خود را از این جهت تحت‌تاثیر رویکرد پدر می‌دانید؟ نظر ایشان در این باره چه بود؟ اصولاً با توجه به تجربه پدر، چرا از همان ابتدا به علوم انسانی فکر نکردید و به رشته داروسازی رفتید؟

من ابتدا در دانشگاه علوم پزشکی تهران دکترای داروسازی گرفتم، پس از آن برای ادامه تحصیل در رشته فلسفه عازم انگلستان شدم و از دانشگاه Warwick دکترای فلسفه دریافت کردم. پدر با عنایت به تحصیلاتی که در رشته تاریخ علم و فلسفه علم داشتند، به من توصیه کردند که حتماً با علوم تجربی آشنایی دست اول پیدا کن، بعد به سروقت فلسفه برو. خاطرم هست، در انتهای دوران داروسازی، وسوسه شدم که در دوره تخصصی داروسازی شرکت کنم، ایشان به من گفتند برو و در رشته بیوشیمی ادامه تحصیل بده. البته امور به نحو دیگری رقم خورد و من پس از اتمام دوران سربازی و شرکت در کلاس‌های فلسفی متعدد، برای ادامه تحصیل عازم انگلستان شدم. در مجموع، از این حیث که ابتدا علوم تجربی خواندم و پس از آن فلسفه، تحت‌تاثیر و تشویق پدر بودم. از این بابت هم خرسندم، چراکه آشنایی دسته اول با مباحث علوم تجربی، نگاه علمی (scientific) به جهان را به فرد می‌آموزد، تربیت و ذهنیت علمی، در فراخ شدن جهان انسان و همچنین مرتب شدن ذهن کمک بسیار می‌کند و من شخصاً این را آزموده و از آن بهره‌های بسیار برده‌ام. به‌همین دلیل هم در ابتدای امر سراغ علوم انسانی نرفتم و از این بابت ناخرسند نیستم. مضافاً بر اینکه در

دوران شش ساله داروسازی نیز، مطالعات زیادی در حوزه علوم انسانی داشتم و از ادبیات و دین‌شناسی و فلسفه غافل نبودم و بخشی از اوقات خود را به نحو منظم صرف این امور می‌کردم.

بعضی از صاحب‌نظران معتقدند علوم انسانی در کشور ما ناکارآمد است و جایگاه نازلی در ذهن دانش‌آموز، دانشجوی، خانواده و مدیران کشور دارد. آیا با این داوری موافق هستید و علت این ناکارآمدی را در چه می‌دانید؟ ناکارآمدی علوم انسانی در کشور ما، مساله ذوابعدی است و سویه‌های جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، اقتصادی و... دارد. باید متخصصان حوزه‌های مختلف در این باب اظهار نظر کنند. به رسمیت شناخته نشدن علوم انسانی و مبهم بودن مقوله‌ای به نام «علوم انسانی اسلامی» در ۱۵-۱۰ سال اخیر بی‌تاثیر نبوده است. دانشجوی رشته جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مدیریت و... دقیقاً نمی‌داند قرار است پس از فارغ‌التحصیلی چه کند و اندوخته‌های او به چه کاری می‌آیند. در مصاحبه‌ای که چند وقت پیش تحت‌عنوان «علوم انسانی؛ تجربه‌های ما، تدبیرهای دیگران» در روزنامه «قانون» از من منتشر شد، کوشیدم سویه‌های مختلف این مساله را از منظر خویش بررسی و واکاوی کنم. تا حدود و ثغور علوم انسانی در معنای متعارف و ربط و نسبت آن با آنچه موسوم به «علوم انسانی اسلامی» است و اهمیت و رهگشایی و کاربرد علوم انسانی، روشن و مشخص نگردد و به رسمیت شناخته نشود؛ علوم‌ی که چه بیسنندیم، چه نپسنندیم، چه اذعان کنیم، چه اذعان نکنیم، خاستگاه اولیه آن‌ها مغرب‌زمین است، نمی‌توان انتظار کار آمدی آن‌ها را در سر پروراند. در این سوی دنیا، مشخصاً اروپا و آمریکای شمالی، به‌رغم پاره‌ای کاستی‌ها، حدود و ثغور و دایره فعالیت و تاثیرگذاری علوم انسانی (humanities) و علوم اجتماعی (social sciences) روشن است. از این‌رو، وضعیت مشتغلان به این علوم، اعم از کسانی که در آکادمی مشغولند و کسانی که بیرون از آن مشغول کار و بار هستند، مشخص است. امیدوارم با آسیب‌شناسی وضعیت علوم انسانی در مملکت خویش، شاهد آینده‌ای بهتر و راه‌گشا تر باشیم.

تفاوت علوم انسانی در ایران و در مغرب‌زمین از نظر این اقبال و تلقی عمومی چیست؟ اگر موافق هستید در این

باره یک نسبت‌سنجی داشته باشیم؟

درباره علوم انسانی در ایران و نسبت‌سنجی آن با آنچه که در مغرب‌زمین و مشخصاً در کشورهای آمریکای شمالی، کانادا، آمریکا و اروپا در جریان است و اقبال و تلقی‌ای که از این علوم می‌شود، جای سخن بسیاری دارد. من به اختصار مبتنی بر تجربه خودم در این سال‌ها - چه در مقام دانشجویی و تعلم و چه در مقام معلمی و تعلیم - سخن می‌گویم. البته همیشه نگاهی هم به تحولات آموزش عالی در ایران داشته‌ام، چه روزگاری که در ایران بودم، یعنی پس از اتمام تحصیلاتم در رشته فلسفه اخلاق و بازگشتم به ایران در سال ۲۰۰۶ میلادی، یعنی اوایل سال ۱۳۸۵ شمسی و پنج سالی که آنجا در موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران کار می‌کردم و چه در این پنج سالی که خارج از ایران هستم و بیشتر این ایام در دانشگاه تورنتو مشغول تدریس و تحقیق بودم. همه این‌ها مدنظر بوده است. من دائماً تجربه خارج

کشور را با تجربه‌ای که در ایران زیسته‌ام و درس خوانده‌ام و درس داده‌ام، مقایسه می‌کردم و خیلی از این‌ها از پیش چشم من گذشته است. این بخت یاری را هم داشته‌ام که با علوم تجربی و نحوه آموزش‌شان در ایران هم آشنایی دست اولی دارم، یعنی قریب به شش سال در دانشکده داروسازی دانشگاه علوم پزشکی تهران تا مقطع دکترا درس خواندم. در این سال‌ها با دانشجویان مختلف علوم انسانی هم آشنا شدم.

چند مقوله را باید از یکدیگر تفکیک کنیم تا درک جامع‌الاطراف و پخته‌ای از وضعیت علوم انسانی در خارج کشور و مشخصاً در آمریکای شمالی و اروپا پیدا کنیم. یکم) در اینجا شخص می‌تواند در دوره لیسانس، واحدهایی از دانشکده های علوم انسانی اخذ کند. مثلاً اگر شما رشته مهندسی یا زیست‌شناسی می‌خوانید، می‌توانید علاوه بر اخذ رشته اصلی (major)، در جامعه‌شناسی هم واحدی (minor) بردارید، اما این مدل در میان ما نبوده است. در شش سالی که من داروسازی می‌خواندم، از این درس‌ها نداشتیم. البته واحدهایی مثل اقتصاد دارو و مدیریت بود. در رشته‌های علوم پایه، در سال‌های اول، واحدهای عمومی مثل ادبیات، دینی، تاریخ اسلام بوده است، اما این‌ها درس‌هایی است که مطابق با یک اسلوب معینی است که برای دانشجویان رشته‌هایی غیر از این دست هم چندان جذابیتی ندارد. آن‌هم با پس زمینه ای کاملاً دینی. البته مشکلی با این‌ها ندارم و رشته منم همین چیزهاست، ولی چون اجباری است و شخص گزینه‌های متعددی ندارد، لزوماً با علاقه نمی‌خواند، اما وقتی خودتان واحد را انتخاب کنید خیلی تفاوت دارد. ما در رشته داروسازی اخلاق اسلامی ۱ و ۲ و معارف اسلامی ۱ و ۲ می‌خواندیم. پزشکی و دندانپزشکی و مهندسی هم همین‌طور بودند. دانشجویی که این درس‌ها را می‌خواند درست متوجه نمی‌شود این چه نسبتی با او دارد و کاملاً درک باریکی از حوزه علوم انسانی پیدا می‌کند. خود من همان ایام این تصویر را داشتم.

باید مجالی در حوزه آموزش عالی فراهم می‌شد که امثال من که دانشجوی ۱۸ ساله بودیم، بیشتر می‌فهمیدیم که علوم انسانی یعنی چه؟ بدانیم که فقط الهیات و فلسفه نیست. رشته‌های دیگری مانند جامعه‌شناسی، مدیریت و علوم سیاسی هم در این زمره (Humanities) هستند. باید این‌ها به‌نحوی صحیح، تدریس می‌شد که دانشجو بتواند از آن دپارتمان‌ها هم واحد بگیرد. نه اینکه استادان معارف اسلامی بیایند در آن دانشکده تدریس کنند. دانشجویان مهندسی و پزشکی بتوانند یک رشته اصلی (major) و فرعی (minor) داشته باشند و هر فرد بتواند واحدی در دانشکده روان‌شناسی یا... بگیرد تا شخص مسیر تحصیل خودش را بهتر و با چشمان باز انتخاب کند و درک واقع‌بینانه‌تری از خودش، استعدادها، علایق و توانمندی‌های خود به‌دست آورد، زیرا با توجه به فیلترینگ شدید کنکور، معمولاً زمان می‌برد تا دانش‌آموز خودش را به‌طور صحیح بشناسد.

دوم) بحث‌های میان رشته‌ای، بحث خوب و مبارکی است که اخیراً ایران هم به آن توجه کرده است. یعنی رشته‌های مختلف علوم انسانی مثل علوم اجتماعی، تاریخ، فلسفه و... بتوانند با هم پروژه‌های مشترکی داشته باشند. من خودم واحدهایی داشتم از روان‌شناسی، فلسفه و... در حالی که اصل کار من بایولوژی بود. من می‌خواهم متخصص یک عرصه بشوم و می‌توانم در پروژه‌هایی شرکت کنم که صبغه بین رشته‌ای داشته باشند. این خیلی خوب است که ما در این

پروژه‌ها از متخصصان علوم تجربی و هم علوم انسانی تجربی می‌توانیم استفاده کنیم. خوشبختانه اکنون اوضاع بهتر شده و افراد می‌توانند از دستاوردهای یکدیگر استفاده کنند. نکته سوم آنکه در خارج کشور انتظار از علوم انسانی، انتظار معقولی است. من دانشجویان متعددی داشتم که لیسانس تاریخ می‌خواندند، بعد از دریافت لیسانس تا یک دوره‌ای، آماده انجام هر شغلی بودند. این‌ها این رشته را می‌خواندند چون این رشته را دوست داشتند و با همان تفکیک اصلی و فرعی انتخاب کرده‌اند، اما مجال کار تخصصی برای این‌ها بعد از اخذ مدرک دکترای فراهم می‌شود که البته آن هم خیلی رقابتی است. مثلاً بعد از لیسانس تازه می‌رود در یک نشریه‌ای کار می‌کند یا دوست دارد چند صباحی معلم باشد. نمی‌خواهد بلافاصله وارد بازار شود، وارد بازار هم شود تا یک برهه‌ای لزوماً آن کار تخصصی را انجام نمی‌دهد تا تجربه کاری پیدا کند و بعد دوباره به محیط علمی بازگردد.

در رشته‌های مهندسی من دوستان متعددی را دیده‌ام که معمولاً بعد لیسانس یا فوق لیسانس، حتماً می‌خواهند وارد بازار کار شوند و یک‌عده‌شان می‌روند برای همیشه جذب کار می‌شوند. برخی هم دیده‌ام که چهار، پنج سالی وارد بازار کار می‌شوند و تجربه کسب می‌کنند و دوباره به آکادمی باز می‌گردند. در حوزه علوم انسانی در غرب، با مدرک لیسانس و فوق لیسانس به راحتی کار آکادمیک نمی‌توان یافت. از اول انتظار از این رشته‌ها تصحیح شده و شخص از سر علاقه به سمت علوم انسانی رفته است. تنها می‌تواند در یکی از دپارتمان‌های برخی وزارتخانه‌ها، شرکت‌ها و... کاری پیدا کند که مربوط به رشته‌اش باشد. برخی هم چند صباحی کارهای غیرمربوط انجام می‌دهند و بعد از تجربه کاری، دوباره به آکادمی باز می‌گردند. تصحیح و تقریر انتظار خواندن این رشته‌ها باید در میان ما روشن باشد.

### وقتی این روندها را با وضعیت علوم انسانی و آموزش آن در ایران مقایسه می‌کنید، به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟

در کشور ما، به دلیل علل و عوامل فرهنگی وضعیت به این گونه است که عموماً خانواده‌ها از اینکه کسی فی‌المثل فلسفه بخواند، استقبال چندانی نمی‌کنند. اگر هم قرار است کسی علوم انسانی بخواند به سمت حقوق سوق داده می‌شود، چون کار و بار مشخصی دارد و بحث معیشت مهم است. افراد مختلفی در سال‌های اخیر با من مشورت می‌کردند و علاقه‌مند بودند از رشته مهندسی یا پزشکی و دامپزشکی به رشته فلسفه بیایند. نکته‌ای که به آن دوستان هم می‌گویم و دو سال پیش هم در قالب مصاحبه در روزنامه شرق چاپ شد، این است که تا انتظارمان را از این کار تصحیح نکنیم، توفیق قرینمان نخواهد شد. معیشت خیلی مهم است، ولی اگر کسی سنگ‌ها را با خود واکنده و واقعاً در این حوزه‌ها علاقه‌مند باشد، می‌تواند پاره‌ای سختی‌ها و ناملايمات را به جان بخورد و تمام‌قد وارد این عرصه شود. اگر نه می‌تواند معیشتش را از طریق رشته‌هایی که در آن‌ها کار کرده است و تخصصی دارد تامین کند و در کنارش هم به این امور بپردازد و حتی فوق لیسانس هم بگیرد که علاقه‌مندی‌های خود را سیراب کرده باشد، اما اگر طالب کار جدی تمام‌وقت در این حوزه‌ها باشد، قصه فرق می‌کند. در عین حال باید با چشم باز و دید درست وارد شود، وگرنه سرخوردگی به وجود می‌آید که کم هم نیستند مواردی که از مهندسی و پزشکی به فلسفه آمده‌اند و انتظاراتشان برآورده نشده است.

در بعضی مواقع، مساله اینجاست که شخص درست نمی‌داند چه می‌خواهد. مثلاً دنبال اثرگذاری و تحولات اجتماعی است و دلش می‌خواهد در عرصه اجتماع نقش‌آفرینی کند و این تصور را دارد که چون پاره‌ای از شخصیت‌های موثر معاصر در فرهنگ ما، در دهه‌های اخیر، فلسفه خوانده بوده‌اند و روشنفکران موفق و تاثیرگذاری هم شدند، این توقع را دارد که مسیر این چنین است، پس من هم باید فلسفه بخوانم، اما بعد از مدتی متوجه می‌شود که علاقه اصلی اش فلسفه نبوده، یا اینکه تنها در فکر آن موقعیت‌های اجتماعی بوده است. اگر انتظار فرد از رشته‌ای که می‌خواند درست نباشد، باعث می‌شود نوعی سرخوردگی پدید بیاید، اما در غرب چون چنین باورهایی لزوماً بر دوش علوم انسانی گذاشته نشده و روشنفکری به معنای روشنفکری دوران گذار که در کشور ما هست، دیگر محلی از اعراب ندارد، اوضاع فرق می‌کند. بنابراین، در غرب شخص با این نوع دغدغه‌ها به سمت فلسفه و جامعه‌شناسی نمی‌رود که بخواند یک مصلح اجتماعی باشد یا کار اجتماعی پررنگی بکند. چون ممکن است بعد از مدتی بفهمد اگر بنا بوده کارهایی انجام بدهد که کنش‌هایش آثار و نتایج سیاسی و اجتماعی داشته باشد، می‌توانسته عضو یک حزب شود و یا در حین اینکه آن رشته فنی خود را می‌خواند، به نحوی وارد نهادهای مدنی شود و روزنامه‌نگاری کند و لازم نبوده سختی بکشد و چندسال فلسفه یا... بخواند. پس سرش در جامعه‌ای مثل ما که دوران گذار را سپری می‌کند، آن شخصیت‌های موثر و برجسته‌اند که می‌توانند برای عده‌ای الگو باشند.

من امیدوارم هرچه پیش‌تر می‌رویم با توجه به انقلاب تکنولوژی و ارتباط بیشتری که افراد می‌توانند با این سوی دنیا داشته باشند و درک جامع‌الاطراف و پخته‌تری هم پیدا کنند، با دید روشن و سودای سربالا - به تعبیر مولوی - وارد این رشته‌ها بشوند و با انتظار درست کار خود را انجام بدهند. اگر انتظار تصحیح و محدود بشود - واقع‌بینانه باشد - و شخص هم خود را بشناسد و بفهمد که به درد این کار می‌خورد و انتظارش را هم تصحیح کند و بلافاصله بعد از لیسانس یا فوق لیسانس در پی یافتن کار آکادمیک نباشد؛ به نظر من موثرتر است.

### با این وصف، جایگاه و منزلت دانش آموختگان علوم انسانی در ایران و غرب را چگونه مقایسه می‌کنید؟

در اینجا متخصصان علوم انسانی اقتصاد، مدیریت، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی در سطوح مدیریتی و تصمیم‌گیری به‌کار گرفته می‌شوند. هر مشکل و مساله‌ای که دولت دارد، با اهلش مشورت می‌کند و از آن‌ها اظهار نظر تخصصی می‌خواهد. البته در دولت کنونی کشورمان این اتفاق دوباره در حال رخ دادن است، اما چنان‌که می‌دانید مع الاسف در دولت پیشین این چنین نبود. من از اهلش می‌شنیدم که بسیار گله داشتند و در پاره‌ای از مسائل که به‌کار گرفته شده بودند، فکر می‌کردند که زینت‌المجالس‌اند و هیچ نقشی ندارند. تصمیم‌گیری‌هایی که از نظر آن‌ها اساس و پایه علمی نداشتند در سطوح کلان مدیریتی مثلاً در اداره آمار یا تصمیم‌گیری‌های اقتصادی کلان گرفته می‌شد و چند تن از استادان دانشگاه‌های شهر تهران، گله‌های بسیار داشتند که این دانش، زحمت، تجربه و دلسوزی ما برای مملکت هیچ به‌کار نیامده است. نمی‌خواهم در این باب داوری کنم، اما مرادم این است که به‌هر حال این به‌کار گرفته شدن و استفاده از

دستاوردهای حوزه‌های علوم انسانی مهم است. اگر من در جامعه‌ای باشم که بینم به علوم انسانی وقعی نمی‌نهند و به این علم چیزی نمی‌ارزد، قصه تفاوت می‌کند.

زمانی که من در دانشگاه‌های آکسفورد و وارویک در انگلستان درس می‌خواندم، رشته‌ای با عنوان (PPE. Philosophy politics economics) (فلسفه، سیاست، اقتصاد) تاسیس شد که قرار بود فارغ‌التحصیلان این رشته، به نوعی جذب دولت، نهادها و سازمان‌هایی مانند وزارت خارجه و نهادهای تصمیم‌گیری کلان بشوند و برای این کار در سطح لیسانس و فوق لیسانس مدرکی داده می‌شد که داخل آن هم فلسفه، هم علم سیاست و هم اقتصاد بود و فارغ‌التحصیلان این رشته‌ها هم مقدار اطلاعات خوب و جدی در حوزه فلسفه، اقتصاد و سیاست داشته باشند. البته الزامی نبود که صرفاً در یکی از این حوزه‌ها کار کنند، بلکه در سطحی که برایشان لازم است با تئوری‌های اقتصادی، نظریه پردازی‌های متخصصان علم سیاست و فلسفه آشنا باشند و بعد وارد بازار کار شوند. رونق خوبی هم داشت و افراد جدی وارد این برنامه شدند و بعداً محصولات این‌ها در سطح کلان مملکتی به کار آمد؛ همچنان که به کار NGO ها هم می‌آید. این چنین کارهای میان رشته‌ای و نوعی ارتباط برقرار کردن میان یافته‌ها و فرآورده‌های رشته‌های مختلف علوم انسانی می‌تواند کمک کند و موجب استفاده‌های بهتر و پخته‌تری شود. امیدوارم شبیه به این امور هم در کشور ما محقق و این نوع مواجهه با علوم انسانی جدی‌تر بشود.

در غرب، برای متخصصین علوم انسانی شغل بیشتری یافت می‌شود؛ البته شأن اجتماعی را نمی‌دانم. قاعدتاً یک مهندس که در یک شرکت کار می‌کند رضایت باطن هم دارد. در عین حال همه‌جای دنیا کار آکادمیک داشتن کار پر پرستیژی است. حالا شما می‌خواهید استاد دانشکده فنی باشید یا دانشکده ادبیات تطبیقی یا پزشکی، اما بیرون از آن هم شخص در رشته مهندسی منزلت اجتماعی خوبی دارد. کمتر دیده‌ام کسی که از رشته‌های فنی فوق لیسانس یا لیسانس گرفته، اما در پی عوض کردن مسیر خود باشد. اگر هم کسی این کار را بکند از سر آگاهی است و دنبال موقعیت و آثار و نتایج اجتماعی سیاسی‌اش نیست، بلکه به دلیل علاقه است. معمولاً هم این تغییر در مقطع بعد از لیسانس رخ می‌دهد، نه اینکه بعد از فوق لیسانس تازه بخواهند تغییر رشته بدهند. در ایران که بودم دانشجویانی پیش من آمدند که فوق لیسانس پزشکی و دامپزشکی داشتند، اما به دلیل علاقه‌شان تصمیم گرفته بودند تغییر رشته بدهند. من بیش از هر چیز سعی کردم برای این‌ها نقش دماسنج را ایفا کنم، یعنی امور را چنان‌که هست نشان بدهم. حال ممکن است من یا شما از نتیجه دماسنج خوشمان نیاید، اما دماسنج کار خودش را می‌کند. سعی کردم به دوستان نشان بدهم که این انتخاب چه آثار و نتایجی دارد که شخص دانسته و با توجه به نتایج واقع‌بینانه تصمیم بگیرد.

در فرهنگ عمومی آمریکای شمالی و اروپا، جایگاه علوم انسانی نسبت به پزشکی و علوم مهندسی چگونه

است؟

تا آنجایی که من شنیده و دیده‌ام، مجال باز است و شبیه داخل ایران نیست. افراد از پی علایقشان حرکت می‌کنند و قصه شغل و... بعداً پدید می‌آید. رشته‌های مهندسی و علوم پزشکی خواهان خودش را دارد. در اینجا دپارتمان‌های علوم انسانی هم اصلاً خلوت نیست. من دپارتمان‌های مختلفی رفته‌ام و با همکاران صحبت کرده‌ام. دانشجویان از سر علاقه می‌آیند. تا جایی که می‌دانم منعی نیست و نوع مقایسه‌هایی که بین علوم انسانی و فنی در ایران وجود دارد، اینجا برقرار نیست. زمانی که در انگلستان درس می‌خواندم، دوستانم می‌دانستند که با دورنمای داروسازی آدم و برایشان جالب بود، اما هیچ وقت از من نپرسیدند چرا چنین تصمیمی گرفتی؟ جسارت خلاف جهت آب شنا کردن را درک می‌کردند، اما در داخل ایران شاید به دلیل شرایط فرهنگی چنین اموری جا نیفتاده است.

اگر در سطح کلان و نه سطح خرد بخواهیم بررسی کنیم، آیا نظام‌های مدیریت علم در اروپا و آمریکای شمالی، برای نخبگان‌شان برنامه ویژه‌ای در رابطه با علوم انسانی دارند یا خیر و آیا تنها همان علایق شخصی مطرح است؟

در دبیرستان‌های اینجا، اگر کسی ذوق و درخششی از خودش نشان بدهد، به او این توصیه را می‌کنند که به علوم انسانی برود. نه تنها منعی در کار نیست، بلکه توصیه هم می‌شود. اینکه فلانی به جایگاه ریاست جمهوری برسد عوامل زیادی دخیل است. خیلی از این افراد در دانشگاه‌هایی مثل ییل، هاروارد یا پرینستون درس خوانده‌اند و فارغ‌التحصیل شده‌اند. کسانی که در این دانشگاه‌ها درس می‌خوانند، در آینده بنا بوده که جذب این سنخ کارهای مدیریتی کلان کشور هم بشوند. اما فی‌الجمله این را می‌توانم بگویم که علوم انسانی خیلی جدی است و مسئولان و دولتمردان به حرف متخصصان علوم انسانی اعم از حوزه اقتصاد، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و کسانی که در حوزه فرهنگی فعالیت دارند، گوش می‌کنند. اکنون که بحث آتش نزاع‌های مذهبی و فرقه‌ای در جهان شعله‌ور شده است، صدای متخصصان حوزه اسلام‌شناسی و ادیان شنیده می‌شود. این نکته بسیار مهمی است که به فرد انگیزه زیادی می‌دهد.

تفاوتی که بین فرهنگ ما و فرهنگ غربی است، تنها مختص به علوم انسانی نیست. به‌عنوان مثال فرهنگی که من در آمریکا و در دانشگاه تورنتوی کانادا شاهدش بودم، فرهنگ وقف و خیریه (donation) است که در این زمینه بسیار قوی عمل می‌کنند. بسیاری از کمپانی‌ها به دانشگاه‌ها کمک‌های کلان میلیون دلاری می‌کنند. از شرکت «بی ام و» بگیرد تا «جنرال موتورز» تا برخی بیزینس‌من‌های طراز اول. آن‌ها خود را در مقابل نسل آتی مسئول می‌دانند. حجم کمک‌هایی که دانشگاه تورنتو از بیرون دانشگاه می‌گیرد حیرت‌انگیز است. درست است که شهریه‌ها پایین نیست، ولی درعین حال میزان هزینه‌هایی که دانشگاه دارد، اصلاً با آن جور نیست. هاروارد سالیانه چندین میلیون دلار کمک می‌گیرد. پاره‌ای از فارغ‌التحصیلان قبلی که می‌روند و کمپانی‌های موفق تاسیس می‌کنند، همچنین کمک‌های هنگفتی به دانشگاه دارند. استنفورد، ییل، تورنتو، یو بی سی در ونکوور و... هم از این وقف‌ها می‌گیرند. به‌همین جهت است که همه بار روی دوش دولت نیست.

براساس تجربه‌ای که دارید، آیا در ایران هم چنین کمک‌هایی به دانشگاه‌های غیردولتی داریم؟

شما به نیکی می‌دانید که بار اصلی را باید دولت بکشد. فکر نمی‌کنم روی این رقم‌ها بشود حسابی کرد. در خارج کشور این رقم‌ها بودجه سالیانه دانشگاه‌ها را تشکیل می‌دهد. خیلی از دانشگاه‌ها خصوصی، نیمه‌خصوصی یا نیمه‌دولتی هستند و این وقف برایشان بسیار مهم است. وقتی برای تحقیقات - اعم از رشته‌های فنی، پزشکی یا انسانی - وقف صورت می‌گیرد، خیلی موثر و دل‌گرم‌کننده است و افراد می‌توانند در این مسیر پیش بروند. البته با همه مشکلات و محدودیت‌هایی که وجود دارد. هدفم از بیان کردن بحث وقف، تاکیدم بر این نوع فرهنگ بود که در دل این فرهنگ تاکید بر علوم انسانی هم دیده می‌شود، اما فکر نمی‌کنم در ایران چنین کاری بدل به فرهنگ شده باشد، در صورتی که اینجا کاملاً یک فرهنگ است. امیدوارم علوم انسانی در کشور ما، به رغم بادهای ناموافق بسیاری که می‌وزد، موقعیت و منزلت خودش را پیدا کند.